

تاریخ وصول: ۹۰/۴/۱۷

تاریخ پذیرش: ۹۰/۶/۲۵

آفتابی در میان سایه‌ای (جلوه‌های انسان کامل در مثنوی مولانا)

ناصر ناصری^۱

دانشگاه آزاد اسلامی، واحد شبستر، استادیار گروه ادبیات فارسی، شبستر، ایران

فریبا جلالی

دانشگاه آزاد اسلامی، واحد شبستر، کارشناسی ارشد ادبیات فارسی، شبستر، ایران

چکیده مقاله:

با سیر در دنیای داستان‌های مثنوی به ردپای سالکان طریقت و عارفان حقیقت برمی‌خوریم که در کوچه پس کوچه‌های افکار مولانا، سیل سعادت پیموده و نغمه روح نواز زندگی واقعی را با نوای نی مولانا در بزم بیدلی عاشقانه سروده‌اند و در میدان کسب حقایق معانی، گوی سبقت از دیگران رفته‌اند و در کمال بندگی و خلوص نیت، سر تعظیم بر آستان بارگاه احدیت سوده و از خواهش‌های خویشان خویش به کلی آسوده‌اند. انسان کامل مولانا از یک سو عارفی است از خود تهی و سرشار از روح خدایی، که در لحظات بی‌خودی به دریافت حقایق معانی و موهبت نعمت‌های معنوی الهی نایل آمده است و از طرف دیگر عاشق دل سوخته‌ای است که آتش در دل مشتاقان حضرت احدیت زده، از قابلی به مقبولی رسیده و مستغرق دریای وحدت الهی گردیده است. او مظهر اسماء و صفات الهی است و متصرف در جهان هستی؛ قلب جهان و علت غایی خلقت است.

کلید واژه‌ها:

مولوی، مثنوی، انسان کامل، انبیاء، اولیا، حسام‌الدین چلبی.

^۱ - nasernasari43@gmail.com

پیشگفتار

جوهر مثنوی مولانا، جستجوی انسان کامل است. انسانی که در عین بهره مندی از وجود جسمانی از موهبتی الهی برخوردار است که در سایه آن ذره وجودی خویش را چرخ زنان به خلوت خانه خورشید حقیقت می‌رساند به طوری که فروغ تاج کرمناش چشم فرشتگان و افلاکیان را خیره می‌سازد. مولوی همه چیز را در انسان می‌جوید و سخن‌ها از راز و رمز آفرینش او می‌گوید انسان را در جهان و جهان را در انسان می‌بیند و در این جستجو به خویشتن واقعی خویش و جنبه الهی وجودیش می‌رسد و از خود انسان کاملی به جای می‌گذارد که شایستگی آن را می‌یابد که سالکان طریقت را در برابر اثر گران سنگش به اطاعت و سجده و تعظیم وا دارد.

مولانا هر چند از تجربیات عارفانه خویش در مثنوی سخنی به میان نیاورده و آنچه گفته مجموعه تجربیات انبیا و اولیای الهی است ولی حقیقت امر آن است که بیان تجربیات عارفانه و ارائه چهره‌ای روشن و ممتاز از انسان کامل فقط از کسی بر می‌آید که خود صاحب چنین تجربیاتی باشد و در عالم مکاشفه به درک آن نایل شود. مولوی در هر داستان که به اعتقاد وی در حقیقت نقد حال ما و خود اوست نماینده انسان کاملی است که تجربیاتش را از زبان دیگران مطرح می‌سازد و خوشتر آن می‌داند که سر دلبران در حدیث دیگران و ضمن حکایت بیان شود. توجه به انسان کامل پیش از مولانا در آثار بزرگانی چون ابن عربی، عزیز الدین نسفی و عبدالواسع جبلی دیده می‌شود و مولانا تنها فردی نیست که به تعریف از انسان کامل پرداخته باشد.

ابن عربی از انسان کامل تحت عناوین «صورت الهی»، «شریفه المنزله و رفیعه المرتبه»، «عالم اصغر»، «عالم کبیر»، «جامع حق و خلق» و «کون جامع» یاد می‌کند به اعتقاد وی هر چه

در عالم کون است، مسخر انسان بوده و او خلاصه و عصاره هستی است». (فعالی، ۱۳۸۱: ۱۵۰)

انسان کامل هر چند که اصطلاحی قرآنی نیست ولی ریشه و خاستگاه آن را می‌بایست در قرآن جست؛ زیرا واژگان و اصطلاحات بسیاری را می‌توان در قرآن یافت که به این مفهوم دلالت می‌کنند و یا ناظر بر معنای آن می‌باشند که از آن میان می‌توان به خلیفه الله، امام، مخلص، ولی الله و مانند آن اشاره کرد. این اصطلاح به کسی اطلاق می‌شود که مظهر همه نام‌های نیکوی خداوندی و آئینه تمام‌نمای خداست و در همه چیز سرمشق، اسوه و کامل است و پیامبر اکرم (ص) در قرآن، انسان کامل معرفی شده که الگویی تمام‌عیار برای بشریت در تمام اعصار و دوره‌هاست. و گاهی در مقابل پیامبر اکرم (ص) کاملانی بوده‌اند که مورد بازخواست و حتی تنبیه قرار گرفته و در این دنیا به مکافات عمل خود رسیده‌اند مانند موسی (ع) و حضرت یونس. که در قرآن به سلسله مراتب آنها اشاره شده است: «تِلْكَ الْأَرْسُلُ فَضَّلْنَا بَعْضَهُمْ عَلَى بَعْضٍ». (اینان پیامبرانی هستند که بعضی را بر بعضی برتری بخشیده‌ایم). (بقره/۲۵۳)

تعبیر «نی» در بیت آغاز مثنوی در مورد انسان کامل و خود مولانا به اعتباری برگرفته است از آیه «و نَفَخْتُ فِيهِ» (و از روح خود در او دمیدم). (حجر/۲۹). بر این اساس شارحین مثنوی، انسان کامل را یکی از مصادیق صادق «نی» دانسته‌اند و به حدیث معروف «المومن كَمَثَلِ الْمِرْمَارِ لَا يَحْسُنُ صَوْتُهُ إِلَّا بِخِلَاءِ بَطْنِهِ» (مومن مانند نی است و صدایش نیکو نمی‌گردد مگر به خالی بودن درونش). اشاره کرده‌اند. «طرح انسان کامل در میان شارحین مثنوی متاثر و ملهم است از اندیشه‌ها و نظرات عمیق محی‌الدین عربی، چه جمیع شارحین مثنوی از جمله مولانا تحت تأثیر افکار و آراء عرفانی این ابر مرد عرفان و تصوف بوده‌اند.» (زمانی، ۱۳۸۷: ۱۴)

تعبیراتی که مولانا در مورد انسان کامل در مثنوی به کار می‌گیرد در معرفی انسان کامل کافی است او در داستان طوطی و بازرگان از خود به عنوان انسان کامل یاد می‌کند و تعبیر بسیار عالی «سوخته» را که بیانگر حاصل عمر ایشان از پختگی است به کار می‌گیرد.

سوخته من سوخته خواهد کسی تا ز من آتش زنداندر خسی

وجود تعبیراتی از قبیل «صاحب دل»، «قطب زمان دیده ور»، «سلطان بصر» و «یار خدایی» و... حکایت از توجه بی‌اندازه مولانا در کشف انسان کامل و معرفی آن به مبتدیان و جوامع بشری دارد. تصویری که مولانا از انسان کامل و یا انسان برتر دارد در دو شکل در مثنوی نمود یافته است:

«یکی در وجود شخصیت مردان زنده و واقعی که هم زمان با او هستند مانند شمس تبریزی و حسام الدین چلبی و دوم در مثال اشخاص داستانی یا تاریخی که بنا به جهتی از جهات، نمودار انسان کامل می‌گردند و ابدال حق خوانده می‌شوند و در حد نهایی خود، در وجود اولیاء الله جلوه می‌کنند کسانی چون پادشاه (در داستان پادشاه و کنیزک) پیرچنگی، لقمان، ایاز و شبان و سلیمان، هلال و صدر خجند گوشه یا جلوه‌ای از این انسان را در خود می‌نمایند و در صورت تمثیلی طوطی در داستان طوطی و بازرگان مبین جنبه‌ای از سیر انسان به سوی کمال می‌شوند». (اسلامی ندوشن، ۱۳۵۲: ۱۰۶)

مولانا با وجود کامل بودن، باز به دنبال انسان کامل می‌گردد و به این حد اکتفا نمی‌کند و در پی کامل تر از خویش است از دیو و دد ملول، و از هم‌رهان سست عناصر دلگیر، شیر خدا و رستم دستانش آرزوست.

چراغی که مولانا روز روشن به شیخ می‌دهد تا در جستجوی انسان کامل و آنکه یافت می‌نشود آرزوی رسیدن آن را داشته باشد آن شیخ کسی جز خود مولانا نیست:

دی‌شیخ با چراغ همی گشت گرد شهر کز دیو و دد ملولم و انسانم آرزوست
گفتند: «یافت می‌نشود جست‌ایم ما» گفت آنچه یافت می‌نشود آنم آرزوست

(مولوی، ۱۳۸۷: ۲۲۹)

تمام تلاش مولانا در مثنوی این است که یک تصویر جامع از انسان کامل ارائه کند و او را متوجه اصل خود گرداند تا شاید بدین وسیله بتواند او را به جایگاه اصلی خود و مقام از دست رفته اش برگرداند و او را از التهاب‌های زندگی مادی و مادیات برهاند ناچار این اندیشه او را راحت نمی‌گذارد و در جای جای مثنوی سعی در بیدار کردن مردم از خواب فراموشی دارد:

خاک را و نطفه را و مضغه را پیش چشم ما همی دارد خدا
کز کجا آورد مت ای بد نیت که از آن آید همی خف‌یقیات

(مولوی، ۹/۴-۸۸۸)

آفتابی در میان سایه‌ای.../۱۰۷

شیخ محمود شبستری نیز انسان کامل را کسی می‌داند که با خواجگی به غلامی می‌پردازد؛ یعنی با وجود کمالات فراوان به خدمت خلق کمر غلامی می‌بندد و چون چاکر در خدمتشان می‌ایستد:

کسی مرد تمام است کز تمامی کند با خواجگی کار غلامی

(شبستری، ۱۳۸۸: ۱۷۵)

عظمت انسان کامل

مولانا در مثنوی دراز آهنگ خود عظمت آفرینش را در عظمت انسان کامل می‌بیند و او را مافوق بهشت و دوزخ و فراتر از تصورات و تخیلات آدمی می‌داند:

دوزخ و جنت همه اجزای اوست هر چه اندیشی تو، او بالای اوست

(مولوی: ۳۱۱۱/۲)

تا کجا آن جا که جا را راه نیست جز سنا برق مه الله نیست
از همه اوهام و تصویرات، دور نور نور نور نور نور نور
بهر تو از پست کردم گفتگو تا بسازی با رفیق زشت خو
تاکشی خندان و خوش، بار حرج از پی الصبر مفتاح الفرج

(مولوی: ۲۱۴۵-۸/۶)

مولانا در بیان عظمت انسان کامل، پیوسته راهی به طرف آسمان می‌جوید تا شاید بتواند بلندای مقام انسانی را برای ابنای بشر ترسیم کند بدین ترتیب هفت چرخ ازرق را به استقبال او می‌نشانند:

هفت چرخ ازرقی در رق اوست بیک ماه اندر تب و دردق اوست

(مولوی: ۱۰۸/۶)

مولانا بر آن است که شکوه و عظمت انسان کامل عیان و آشکار است خورشیدی که با گِل آن را نمی‌توان اندود زیرا نور عالمتاب خورشید با خاک و خاکستر پنهان نمی‌ماند و خود را بر بالای حجاب خاک می‌نشانند:

کی توان اندود این خورشید را با کف گل؟ تو بگو آخر مرا
گر بریزی خاک و صد خاکسترش بر سر نور او برآید بر سرش

(مولوی: ۶/۴-۸۲۵)

انسان کامل در نگاه مولانا از چنان عظمتی برخوردار است که گاهی در برخورد با مصادیق آن در مثنوی عنان اختیار از کف می‌دهد این بی‌اختیاری در برخورد با یاد و خاطره شمس در مثنوی بیشتر نمود پیدا می‌کند.

خود غریبی در جهان، چون شمس نیست شمس جان باقی است او را امس نیست
شمس در خارج اگر چه هست فرد می‌توان هم مثل او تصویر کرد
شمس جان کو خارج آمد از اثیر نبودش در ذهن و در خارج نظیر
در تصور ذات او را گنج کو؟ تا درآید در تصور مثل او
چون حدیث روی شمس الدین رسید شمس چهارم آسمان سر در کشید
واجب آمد چون که آمد نام او شرح رمزی گفتن از انعام او

(مولوی: ۲۴/۱-۱۱۹)

همچنان که خود انسان کامل از عظمت و بزرگی برخوردار است رمز و رازی که میان کاملان وجود دارد نیز از عظمت و اعتبار برخوردار است که بیان آن به گفت در نمی‌آید به طوری که مولانا در برابر اصرارهای حسام الدین چلبی به بیان رابطه اش با شمس امتناع می‌ورزد و بر عظمت آن تأکید می‌نماید که درک آن از حیطة تاب و توان خارج است و هر کسی را یارای فهم آن نیست:

گفتم ار عریان شود او در عیان نی تو مانی، نی کنارت، نی میان

(مولوی: ۱۳۹/۱)

آفتابی در میان سایه‌ای.../ ۱۰۹

به همین خاطر مولانا رو به زبان سمبلیک و تمثیلی می‌آورد تا از این طریق بتواند شرح این هجران و آن خون جگر را پوشیده در ضمن حکایت به سمع حسام الدین و دیگر شیفتگان برساند:

گفتمش پوشیده خوشتر سرّ یار خود تو در ضمن حکایت گوش دار
خوش تر آن باشد که سرّ دلبران گفته آید در حدیث دیگران

(مولوی: ۶/۱-۱۳۵)

ستایش مولانا از عظمت انسان کامل در چهره حسام الدین چلبی در مثنوی بیشتر نمود پیدا کرده است انگار هیچ فردی به اندازه حسام الدین نتوانسته مراتب حقیقت از تبتل تا فنا را طی کند و از من تجربی خویش رهایی یابد و به من ملکوتی بیوندد. مولانا آن چنان تحت تأثیر نفس روحانی این انسان کامل قرار گرفته است که بی او سرچشمه ذوقش در بیان حقایق معانی می‌خشکد و در سرودن مثنوی وقفه‌ای محسوس ایجاد می‌شود:

چون به معراج حقایق رفته بود بی بهارش غنچه‌ها ناکفته بود

(مولوی: ۴/۲)

سپس مولانا با توصیفی عالی از انسان که در حقیقت همان حسام الدین چلبی است چنین می‌سراید:

ای صفات آفتاب معرفت و آفتاب چرخ، بند یک صفت
گاه خورشیدی و گه دریا شوی گاه کوه قاف و گه عنقا شوی
تو نه این باشی نه آن در ذات خویش ای فزون از وهم‌ها، وز بیش بیش
روح با علم است و با عقل است یار روح را با تازی و ترکی چه کار؟

(مولوی: ۶/۲-۵۳)

در عظمت حسام الدین به عنوان نمونه انسان کامل آن قدرها می‌توان گفت که «سالک پر ظرفیتی است که به راحتی با مولانا به عنوان ظرف قابل کنار می‌آید و مولانا را در خود جای می‌دهد و سبب می‌شود تا مولانا به جوشش و جریان بیفتد.» (محمدی، ۱۳۸۵: ۵۵)

مولانا در دفتر دوم مثنوی در داستان با یزید آنجا که در سفر به دنیا به دنبال خضر وقت می‌گشت و عازم حج بود به پیری نابینا و آفتاب دل می‌رسد باب گفتگویی میان آن دو باز می‌شود آن گاه پیر، عزم بایزید را جويا می‌شود و بایزید سفر کعبه را عنوان می‌کند و به دویست درم توشه راه اشارت می‌نماید. پیر که نمونه‌ای از انسان کامل بود می‌خواهد رنج سفر از دوش او بر دارد و او را متوجه انسان کامل و عظمت آن گرداند به او پیشنهاد می‌کند که هفت بار به گردم طواف کن و درم‌ها پیش من نه که حج عمره به جای آوردی و عمر باقی یافتی و با دلی صاف به عالم صفا شتافتی:

حق آن حقی که جانت دیده است	که مرا بر بیت خود بگزیده است
کعبه هر چندی که خانه بر اوست	خلقت من نیز خانه سر اوست
تا بکرد آن کعبه را در می‌نرفت	و اندرین خانه بجز آن حی زفت
چون مرا دیدی خدا را دیده‌ای	گرد خانه صدق بر گردیده‌ای

(مولوی: ۲/۲۲۴۴)

آنچه بیشتر مولانا را در برابر عظمت انسان به حیرت می‌کشاند آن است که روح انسان کامل در کالبدش نهان است با این که نور منیر آن تن خاکی، بر آسمانها پرتو افکنی می‌کند و بی‌مناسبت نیست که نجم دایه در مرصاد العباد به صراحت تأکید می‌کند که «بدان که مبدأ مخلوقات و موجودات ارواح انسانی بود، و مبدأ ارواح انسانی روح پاک محمدی بود و در بعضی روایات می‌آید که حق تعالی به نظر محبت بدان نور محبت محمدی نگریست حیا بر وی غالب شد و قطرات عرق از او روان گشت ارواح انبیاء را علیهم الصلوٰه والسلام از قطرات نور محمدی بیافرید.» (نجم دایه، ۱۳۷۴: ۸۰-۳۷) مولانا اعجاب خویش از این عظمت روحانی انسان کامل را چنین بیان می‌دارد:

او یکی جان دارد از نور منیر او یکی تن دارد از خاک حقیر

ای عجب این است او، یا آن؟! بگو
گر وی این است ای برادر چیست آن؟!
ور وی آن است این بدان ای دوست چیست؟
که بماندم اندرین مشکل عمو
پر شده از نور او هفت آسمان
ای عجب زین دو کدامین است و کیست؟

(۳۴۰۵-۸/۵)

بیان عظمت و بزرگی انسان کامل فراتر از آن است که در قالب عبارات و واژگان گنجد و یا زبان یارای ادای این مهم را داشته باشد زیرا وصف آن رشک ملک، دهانی به پهنای فلک می‌خواهد هر چند که چنین دهانی هم در فغان این حنین تنگ تر می‌آید و اگر شوریده سری چون مولانا این قدرها هم به وصف او نپردازد به یقین از نازک دلی در هم شکسته می‌شود:

یک دهان خواهم به پهنای فلک
ور دهان بابم چنین و صد چنین
این قدر هم گر نگویم، ای سند
شیشه دل را چو نازک دیده‌ام
تا بگویم وصف آن رشک ملک
تنگ آید در فغان این حنین
شیشه دل از ضعیفی بشکند
بهر تسکین بس قبا بدریده‌ام

(مولوی: ۷/۵ - ۱۸۸۴)

مصاحبت کاملان

مولانا در دفتر اول مثنوی از انسان‌های کامل تحت عنوان «دانا» یاد می‌کند که به نوعی می‌تواند یادآور پیامبر (ص) باشد که خداوند ایشان را «رحمه للعالمین» می‌خواند:

جمله دانایان همین گفته، همین
هست «دانا: رحمه للعالمین»

(مولوی: ۱/۷۱۷)

و سپس در ادامه اهمیت مصاحبت با کاملان چنین توصیه می‌نماید:

گر اناری می‌خری خندان بخر
ای مبارک خنده‌اش، کو از دهان
نامبارک خنده آن لاله بود
تا دهد خنده ز دانه او خبر
می‌نماید دل، چو دُر از دُرچ جان
کز دهان او، سیاهی دل نمود

نار خندان، باغ را خندان کند
گر تو سنگ صخره و مرمَر شوی
صحبت مردانت از مردان کند
چون به صاحب دل رسی، گوهر شوی
مهر پاکان در میان جان، نشان
دل مده إلا به مهر دلخوشان
کوی نومیدی مرو، امیدهاست
سوی تاریکی مرو، خورشیدهاست

(مولوی: ۲۴/۱ - ۷۱۸)

مصاحبت با کاملان که در مقام آیینگی هستند موجبات شکوفایی وجود آدمی را فراهم می‌سازد:

چون که مؤمن آینه مؤمن بود
یار، آینه است جان را در حزن
روی او ز آلودگی ایمن بود
در رخ آینه‌ای جان، دم مزن
تا نبوشد روی خود را از دمت
دم فرو خوردن بیاید هر دمت
کم ز خاکی؟ چون که خاکی یار یافت
از بهاری صد هزار انوار یافت
آن درختی کو شود با یار جفت
از هوای خوش ز سر تا پا شکفت

(مولوی: ۳۴/۲ - ۳۰)

مولانا با اهمیت و احترامی که به کاملان قائل است آدمیان را سفارش به ادب در حضور کاملان می‌نماید و از آزرده شدن انسان‌های کامل بر حذر می‌دارد. پروین اعتصامی نیز از محبت پاکدلان کامل صفای دل یافته و در غزلی بدان پرداخته است:

هر که با پاک دلان، صبح و مسایی دارد
دلش از پرتو اسرار، صفایی دارد

(اعتصامی، ۱۳۸۰: ۱۱۳)

بنابراین پرهیز از مصاحبت با ناصالحان لازم و ضروری می‌نماید زیرا مصاحب بد، بلا آشفتن است و طریق صلاح، دوری جستن و سرزیر لحاف عافیت بردن و خفتن است طریقی که مولانا بلافاصله به یاد اصحاب کهف می‌افتد و خواب را بهتر از بیداری و مصاحبت با دقیانوسی صفتان معرفی می‌کند:

آفتابی در میان سایه‌ای.../۱۱۳

در خزان چون دید او یار خلاف
گفت: یار بد بلا آشفتن است
پس بخسبم، باشم از اصحاب کهف
یقظه شان مصروف دقیانوس بود
درکشید او رو و سر زیر لحاف
چون که او آمد طریقم خفتن است
به ز دقیانوس، آن محبوس لهف
خوابشان سرمایه ناموس بود

(مولوی: ۸/۲ - ۳۵)

مولانا بر آن است تنهایی‌هایی که منجر به نومی‌دی می‌شود در پناه یار به امیدواری و سکون می‌انجامد و جستن یار خدایی، خود، یاری خدا را متوجه طالب انسان کامل خواهد کرد:

چون ز تنهایی تو نومی‌دی شوی
رو بجو یار خدایی را تو زود
آن که بر خلوت نظر بر دوخته است
زیر سایه یار، خورشیدی شوی
چون چنان کردی خدا یار تو بود
آخر آن را هم ز یار آموخته است

(مولوی: ۴/۲ - ۲۲)

«مصاحبت با کاملان، راه خودشناسی را هموار می‌کند:

لیک هر کس مور بیند مار خویش
تو ز صاحب دل کن استفسار خویش

(مولوی ۳۴۸۲/۲)

ویژگی‌های منحصر به فرد کاملان

انسان کامل مظهر تام و تمام از حق تعالی است و پیامبر اکرم(ص) به عنوان جامع جمیع مراتب و ظهورات انبیا در مثنوی است که نام احمد نام جمله انبیاست:

گر در افتد در زمین و آسمان
خود ز بیم این دم بی منتهای
زهره‌ها شان آب گردد در زمان
بازخوان: فَأَبْنِ أَنْ يَحْمِلْنَهَا
ورنه خود آشفتن منها چون بدی!
گرنه از بیمش دل گه خون شدی؟

(مولوی: ۳/۱ - ۱۹۶۱)

و محمد لاهیجی در شرح گلشن راز می‌نویسد: «در هر مظهري، اگر چه این حقیقت به قدر استعداد آن مظهر ظهوری نموده، فأمأً به جمیع اسما و صفات، در نشأء عنصری انسان کامل ظاهر گشته است و اتصال نقطه آخر به اول به انسان کامل است و دایره وجود به او تمام می‌شود». (لاهیجی، ۱۳۸۷: ۱۶۶)

انسان کامل اهل انتقام نیست و شمشیر جز برای حق نمی‌زند مولانا در دفتر اول مثنوی این اخلاص عمل را در رفتار علی (ع) در مبارزه با پهلوان عرب هنرمندانه به تصویر کشیده است:

از علی آموز اخلاص عمل شیر حق را دان مظهر از دغل
در غزا بر پهلوانی دست یافت زود شمشیری بر آورد و شتافت

(مولوی: ۹/۱ - ۳۷۲۷)

ولی چون عمرو از روی بی ادبی خدو بر چهره علی (ع) انداخت مولای متقیان در کشتن او دریغ ورزید و اندکی کاهلی به خرج داد تا حقیقت جهاد و مبارزه اش را به او اثبات نماید و آن پهلوان زمانی که دلیل تعلل مولا را در کشتنش جویا شد چنین پاسخ فرمود:

گفت من تیغ از پی حق می‌زنم بنده حقم نه مأمور تنم
شیر حقم نیستم شیر هوا فعل من بر دین من باشد گوا
ما رمیت اذ رمیتم در حراب من چو تیغم وان زننده آفتاب

(همان: ۶/۱ - ۳۷۹۴)

او انسان کاملی است که کوهی از حلم و بردباری است که تندباد را یارای درهم آشفتن آن نیست جز به یاد حق به چیزی تمایل نمی‌کند و جز عشق احد فرماندهی بر او فرمان نمی‌راند:

جز به باد او نجنید میل من نیست جز عشق احد سر خیل من
خشم بر شاهان شه و ما را غلام خشم را هم بسته‌ام زیر لگام

(مولوی: ۶/۱ - ۳۸۰۵)

انسان کامل مولانا کسی است که به متاع دنیوی اعتنایی ندارد و ریاست دنیا در نظر همت بلند او زندان است پس ادعای حاکمیت دنیوی، پنداری بیش نیست زیرا ملک حقیقت را خداوند به کسانی می‌بخشد که چشم از ظواهر دنیا بسته‌اند و در کنج عزلت به عبادت نشسته و لذت معنوی بندگی خالصانه را چشیده‌اند و با ریسمان بصیرت معنوی، خود را از چاه تنگ و تاریک دنیا یوسفانه بیرون کشیده و به عزیزی مصر بی نیازی رسیده‌اند و به قول سعدی مقامی یافته‌اند که:

گدایانی از پادشاهی نفور به امیدش اندر گدایی صبور

(سعدی، ۱۳۷۸: ۷۷)

طالع زر نیستند و زر از زرافرین به ارث برده‌اند کیمیا گرانی که کیمیای گری روحانی به مردم می‌آموزند:

عارفانش کیمیاگر گشته‌اند تا که شد کانه‌ها بر ایشان نژند

(مولوی: ۶۷۶/۴)

مصدق کامل دنیا گریزان نفور از پادشاهی حضرت سلیمان (ع) است که هدیه رسولان بلقیس را برگرداند و آنها را متوجه به بی اعتنایی خودش به متاع دنیوی نمود:

ای رسولان می‌فرستمان رسول رده من بهتر شما را از قبول

پیش بلقیس آنچه دیدیت از عجب باز گوید از بیابان دهب

تا بدانند که به زر طالع نه ایم ما زر از زرافرین آورده ایم

(مولوی: ۶۵۲-۴/۴)

باطن انسان کامل، مطلع خورشید حقیقت است که با روشنای آن از تاریکی‌های گمان و جهان بیرون نجات می‌یابد مولانا مصداق کامل چنین انسانی را در چهره شیخ عبدالله مغربی می‌بیند و از باطن عارفی چون او چنین حکایت می‌کند که علل و اسباب ظاهری هرگز نتوانسته حجاب بصیرت او شود به طوری که دنیا را با روشنای درونی خویش شصت سال

روشن دیده است و مریدان او در بیابان‌های پر خار و مگیلان با هدایتش به سلامتی راه
پیموده‌اند بدون این که زخمی بر پاهایشان دیده شود:

نه ز خاک و نه ز گل بر وی اثر نه از خراش خار و آسیب حجر
مغربی را مشرقی کرده خدای کرده مغرب را چو مشرق نورزای

(مولوی: ۵/۴-۶۰۴)

انسان کامل از چنان قدرت معنوی والایی برخوردار است که:
الف) دل مردگان، به وسیله عارفان زنده دل می‌شوند:

روح‌های مرده جمله پر زدند مردگان از گورتن سر بر زدند
یکدگر را مژده می‌دادند هان نک، ندایی می‌رسد از آسمان

(مولوی: ۴/۴-۸۳۹)

ب) با هر کس به اندازه فهم او سخن می‌گویند و حقیقت این سخن را فهمیده‌اند که «کَلِمَ
النَّاسِ بِقَدْرِ عَقُولِهِمْ».

ج) ضمیر آدمیان را می‌خوانند و نهفته‌های بشری را می‌دانند به طوری که هم قصه ناموده
می‌دانند و هم نامه نانوشته می‌خوانند. زیرا به قول مولوی سمعشان نور از شمع هو دارد:

خود ضمیرم را همی دانست او ز آن‌که سمعش داشت نور از شمع هو
بود پیشش سر هر اندیشه‌ای چون چراغی در درون شیشه‌ای
هیچ پنهان می‌نشد از وی ضمیر بود بر مضمون دلها او امیر

(مولوی: ۵/۴-۶۹۳)

د) اولیای خدا، شهوات حیوانی را به بند کشیده‌اند و مجالی برای بروز شهوات نمی‌دهند و
مانند اجل چنان به شهوت می‌تازند که شهوت را جز مرگ راهی دیگر باقی نمی‌گذارند. مولانا
در دفتر چهارم به شهوت کشی سلیمان نبی در مقابل بلقیس باب سخن را چنین باز می‌کند و
به اصل انسان کامل اشاره می‌نماید:

چون اجل شهوت گُشم، نه شهوتی	هین بیا که من رسولم، دعوتی
نه اسیر شهوت روی بستم	ور بود شهوت، امیر شهوتم
چون خلیل حق و جمله انبیا	بت شکن بوده است اصلِ اصلِ ما
بت سجود آرد نه ما در معبده	گر در آییم ای رهی در بتکده

(مولوی: ۲۴/۴-۸۱۱)

انسان کامل و ظهور او وعده ظهور قیامت است حتی خود مرتبه‌ای از مراتب قیامت است:

ز آن که حل شد در فنای حل و عقد	پس محمد صد قیامت بود نقد
صد قیامت بود او اندر عیان	زاده ثانی است احمد در جهان
کز قیامت تا قیامت راه چند	زو قیامت را همی پرسیده‌اند
که ز محشر حشر را پرسد کسی؟	با زبان حال می‌گفتی بسی

(مولوی: ۳/۶-۷۵۰)

«این که پیامبر (ص) فرمود: بَعَثْتُ أَنَا وَ السَّاعَةُ كَهَاتَيْنِ (وَ أَشَارَ بِالسَّبَابَةِ وَ الوُسْطَى): (من و قیامت چون دو انگشت، مقارن هم هستیم.) به همین معنا توجه می‌دهد که دیگر بعد از او، تجلی رسولی تا قیامت، در این عالم خاتمه می‌یابد و خود قیامت ظهور می‌کند.» (مولوی، ۱۳۷۸: ۴۶)

مولانا بر آن است که انسان کامل کسی است که از مُخْلِصِ رهیده و به مُخْلِصِ رسیده است زیر مُخْلِصِ پیوسته در معرض خطر دامهاست تا زمانی که کاملاً از خود خالص نگشته باشد رهنان در کمینش نشسته‌اند ولی چون به مخلص رسیده در پناه ایزد قرار می‌گیرد و از رهنان بی حد در امان می‌ماند:

تا ز خود خالص نگردد او تمام	ز آن که مُخْلِصِ در خطر باشد ز دام
آن رهد، کو در امان ایزد است	ز آن که در راه است و، رهن بی حد است
مرغ را نگرفته است او، مقنص است	آینه خالص نگشت او، مخلص است

چون که مخلص گشت مُخلص با زرست در مقام امن رفت و برد دست

(مولوی: ۱۷/۲-۱۳۱۴)

حضور انسان کامل، حضور خداست و هر کس که خواهان همنشینی با خداست باید
همنشین کاملان باشد چرا که دور شدن از بزرگان خوب خدا، دور شدن از خداست:

تا نشیند در حضور اولیا	هر که خواهد همنشینی خدا
تو هلاکی ز آن که جزو بی کلی	از حضور اولیا گر بسگلی
بی کسش یابد، سرش را او خورد	هر که را دیو از کریمان وا برد
مکر شیطان باشد، این نیکو بدان	یک بدست از جمع رفتن یک زمان

(مولوی: ۶۵/۲-۲۱۶۲)

چون شوی دور از حضور اولیا در حقیقت گشته‌ای دور از خدا

(مولوی: ۲/۲-۲۲۱۴)

انسان کامل واسطه حق و خلق

انسان کامل واسطه فیض میان حق و خلق است زیرا کالبدشان بر زمین و روحشان در
عوالم بالا سیر می‌کند و حقیقت را بی واسطه می‌شناسد:

طوطی در آینه می‌بیند او	عکس خود را پیش او آورده رو
در پس آینه آن استا، نهان	حرف می‌گوید، ادیب خوش بیان
طوطیک پنداشته کین گفت پست	گفتن طوطی است کاندر آینه است
پس ز جنس خویش آموزد سخن	بی خبر از مکر آن گرگ کهن
از پس آینه می‌آموزدش	ورنه ناموزد جز از جنس خودش
گفت را آموخت ز آن مرد هنر	لیک از معنی و سرش بی خبر
از بشر بگرفت منطق یک به یک	از بشر جز این چه داند طوطیک؟

(مولوی: ۳۶/۵-۱۴۳)

«انسان کامل از نظر عرفا، واسطه فیض حق به کائنات است چه در قوس نزولی وجود و چه در قوس صعودی آن. اینان حقیقت محمدیه را به جای عقل اول فلاسفه نهاده و آن را نخستین صادر و آفریده دانسته و هم او را منشأ و مصدر کائنات می‌دانند.» (یثربی، ۱۳۷۹: ۱۱۹)

انسان کامل مولانا کسی است که پدیده پیری و بیماری هرگز بر وجودش راه نمی‌یابد و از ضعف و سستی ناشی از پیری در بدنش خبری نیست زیرا از طبابت نور حق برخوردارند و اگر چنان که اندک رخوتی در چهره آنها دیده می‌شود این سستی از نوع تب و پیری نیست بلکه سستی ناشی از سرمستی شراب روح بخش طیب جمله علت‌هاست که مستی آن رشک برانگیز رستم با آن همه نیروی پهلوانی است بنابراین مرگ چنین انسانی نیز جز استغراق در شعاع نور شرق و چشمه ذوق الهی نمی‌باشد:

لیک گر باشد طیبش نور حق	نیست از پیری و تب، نقصان و دق
سستی او هست چون سستی مست	کاندر آن سستیش رشک رستم است
گر بمیرد استخوانش غرق ذوق	ذره ذره‌اش در شعاع نور شوق

(مولوی: ۶/۵-۹۷۴)

که در ابیات فوق، تلمیحی است به آیه ۵-۴ سوره تین که می‌فرماید: لَقَدْ خَلَقْنَا الْإِنْسَانَ فِي أَحْسَنِ تَقْوِيمٍ ثُمَّ رَدَدْنَاهُ أَسْفَلَ سَافِلِينَ» (به راستی که انسان را در بهترین قوام آفریده ایم. سپس او را به فروردین فرود باز گردانیم).

مولانا می‌گوید: «مراد از «اسفل سافلین» همان پیری و کهنسالی است و قهراً این دوره با ضعف و زبونی همراه است اما کسی که انوار الهی بر قلبش تابیده و دوره جوانی و میان سالی خود را به نیکی سپری کرده باشد، به دوران سالخوردگی نیز وجودی مثبت و پربرکت خواهد داشت و در واقع دوره پیری، میوه درخت جوانی و میان سالی است.» (زمانی، ۱۳۸۱، ج ۵: ۲۸۱)

انسان کامل مولانا صلح جو و آشتی طلب است و پیوسته در میان خلائق به رفع اختلاف می‌پردازد وجودش مایه برکت و سکون و تکیه گاه محکمی برای مظلومان و ستمدیدگان است نمونه بارز آن در مثنوی حضرت سلیمان نبی و محمد مصطفی مفاخر کائنات است که در زمان

سلطنت اولی آنچنان صلح و دوستی بر جهان حاکم بود که گرگ و میش و آهو و پلنگ در نهایت آشتی در کنار هم می‌زیستند و در زمان دومی اختلاف چندین ساله دو قبیله اوس و خزرج به برکت وجود آن بزرگوار برای همیشه پایان پذیرفت:

چون سلیمان کز سوی حضرت بتاخت	کو زبان جمله مرغان شناخت
در زمان عدلش آهو با پلنگ	انس بگرفت و برون آمد ز چنگ
شد کبوتر ایمن از چنگال باز	گوسفند از گرگ نآورد احتراز
او میانجی شد میان دشمنان	اتحادی شد میان پر زنان

(مولوی: ۱۲/۲-۳۷۰۹)

دو قبیله که اوس و خزرج نام داشت	یک ز دیگر جان خون آشام داشت
کینه‌های کهنه شان از مصطفی	محو شد در نور اسلام و صفا

(مولوی: ۳/۲-۳۷۲۲)

انسان کامل مولانا کسی است که پیوسته به دنبال کاملتر از خود می‌باشد خود مولانا هر چند انسان کامل است باز در طلب کاملتر از خویش دست به دامان چون شمس، حسام الدین و صلاح الدین زرکوب می‌زند و لحظه‌ای از این جستجو و طلب فارغ نمی‌نشیند. قصه دقوی در دفتر سوم مثنوی دلیل روشنی بر این ویژگی انسان کامل است دقوی مصداق کامل این نوع کاملانی است که در جستجوی کاملتر از خود سفر را بر حضر ترجیح می‌داد و پیوسته در آفاق و انفس سیر می‌کرد. مولانا در ادامه همین مطلب داستان حضرت موسی و راز طلبی اش از حضرت خضر را عنوان می‌کند که حضرت موسی (ع) با وجود کمال نبوت و قربت باز از حضرت خضر در کشف اسرار مدد می‌طلبید:

از کلیم حق بیاموز ای کریم	بین چه می‌گوید ز مشتاقی، کلیم
با چنین جاه و چنین پیغمبری	طالب خضرم، ز خود بینی بری

(مولوی: ۳/۳-۱۹۶۲)

ویژگی منحصر به فرد دیگری که برای انسان کامل در مثنوی دیده می‌شود آن است که انسان کامل عاشق است ولی عاشق منعم نه عاشق نعمت. گول نعمت‌ها نمی‌خورد. مهمان خانه معشوق است و مشغول صاحب خانه.

قصه عشق صوفی بر سفره تھی در دفتر سوم مثنوی بیانگر انسان کاملی است که عاشقانه در صحرای عدم خیمه می‌زند و بی سرمایه سود بر می‌دارد و گوی سبقت از دیگران می‌رباید و دست بریده زنبیل می‌بافد و بی بال گرد عالم می‌پرد:

عشق نان بینان، غذای عاشق است	بند هستی نیست هر کو صادق است
عاشقان را کار نبود با وجود	عاشقان را هست بی سرمایه سود
بال نی و گرد عالم می‌برند	دست نی و گو ز میدان می‌برند
آن فقیری کو ز معنی بوی یافت	دست بریده همی زنبیل بافت
عاشقان اندر عدم خیمه زدند	چون عدم یک رنگ و نقش واحدند

(مولوی: ۲۴/۳-۳۰۲۰)

انسان کامل مولانا عاشقی است که عشق چنان وجودش را در نور دیده و به لایه‌های عمیق جان و دلش نفوذ کرده که در غیاب معشوق قادر به ساختن تصویر خیالی از معشوق است تا با آن قمار عشق باز دو آرام گیرد:

صورتی پیدا کند بر یاد او	جذب صورت آردت در گفت و گو
راز گویی پیش صورت صد هزار	آن چنانکه یار گوید پیش یار
نه بدانی صورتی، نه هیكلی	زاده از وی صد السست و صد بلی

(مولوی: ۳/۵-۳۲۶۱)

هنر عاشق، آفرینش صورت خیالی معشوق است که در دیوان شهریار نیز اثری از آن دیده می‌شود. شهریار در یکی از غزلیات خود که در مقام شکوه از ناملایمتی‌های معشوق است چنین می‌فرماید:

بس در خیال هدیه فرستاده‌ام به تو	ببخان و خانه حسرت مهمان کشیده‌ام
----------------------------------	----------------------------------

جز صورت تو نیست بر ایوان منظم افسوس نقش صورت ایوان کشیده‌ام

(شهریار، ۱۳۸۴، ج ۱: ۲۸۹)

خواجه حافظ نیز خیال نقش معشوق را در کارگاه دیده خویش بارها به تصویر کشیده و نگاری به زیبایی معشوقش نه در جایی دیده و نه وصفش را از کسی شنیده است:

خیال نقش تو در کارگاه دیده کشیدم به صورت تو نگاری نه دیدم و نه شنیدم

(حافظ، ۱۳۷۴: ۲۶۶)

انسان کامل مولانا خود معشوق حضرت حق است:

عشق‌ها داریم با این خاک ما ز آن که افتاده است در قعده رضا

گه چنین شاهی از او پیدا کنیم گه هم او را پیش شه شیدا کنیم

(مولوی: ۲/۴-۱۰۰۱)

انسان کامل معدن فضائل، صورتاً جهان کوچک و سیرتاً جهان بزرگ است:

پس به صورت عالم اصغر تویی پس به معنی عالم اکبر تویی

ظاهر آن شاخ اصل میوه است باطناً بهر ثمر شد شاخ، هست

(مولوی: ۲/۴-۵۲۱)

انسان کامل از شدت قرب، فانی در حق است:

گوید او منگر به مُرداری من عشق شه بین در نگهداری من

مُردارم مرا شه کشته است صورت من شبه مرده گشته است

(مولوی: ۹/۴-۱۰۵۸)

(زمانی، ۱۳۸۲، ج ۲: ۶۸۶)

قلب انسان کامل تجلی گاه مدام حق تعالی است:

صاحب دل آینه شش رو بود حق از او درشش جهت ناظر بود
هر که اندر شش جهت دارد مقرر نکندش بی واسطه او حق نظر

(مولوی: ۴/۵-۸۷۳)

پیش گویی انسان کامل از دیگر ویژگی‌های منحصر به فردی است که مولانا در مثنوی مورد توجه قرار داده. مژده ابو یزید از تولد ابوالحسن خرقانی قدس الله سره پیش از سالها از زبان مولانا شنیدنی است که روزی با یزید با جمعی از مریدان جانب دشتی روان بوده که بناگاه بوی خوشی در سواد ری از سوی خارقان مشام جان شیخ را نوازش کرده بلافاصله ناله اشتیاق به وی دست داده و در استنشاق آن، آثار مستی در وی پدیدار گشته و در این حال یکی از مریدان احوال او را دریافته و حقیقت امر را جويا شده است:

گفت: بوی بالعجب آمد به من همچنانکه مر نبی را از یمن
که محمد گفت بر دست صبا از یمن می‌آیدم بوی خدا
بوی رامین می‌رسد از جان ویس بوی یزدان می‌رسد هم از اویس

(مولوی: ۷/۴-۱۸۲۵)

انسان کامل از لحاظ مرتبه و مقام بر فرشتگان سبقت دارد چرا که حضرت احدیت تمامی فرشتگان را به سجده آدم فرمان داده است. مولانا این برتری مقام انسان کامل در وجود پیامبر (ص) در معراج از رویایی با فرشتگان چنین بیان می‌دارد:

می چکید آن آب محمود و جلیل می‌ربودی قطره اش را جبرئیل
تا بمالد در پر و متقار خویش گر دهد دستوریش آن خوب کیش

(همان: ۵/۴-۲۶۴۴)

انسان کامل مولانا با آغوش باز به استقبال مرگ می‌رود و موت ارادی را بهترین وسیله برای دیدار معشوق ازلی می‌بیند و مرگ پیش از مرگ را امن می‌پندارد داستان شیخ محمد سرری در دفتر پنجم مثنوی نمونه‌ای از استقبال کاملان از مرگ اختیاری است:

موت را از غیب می‌کرد او کدی ان فی موتی حیاتی می‌زدی

(همان: ۲۶۷۵/۵)

انسان کامل مولانا از چنان ایمان راستینی برخوردار است که قدرت آن موجبات فنا و نابودی ناقصان را در پی دارد مولانا در این مورد به قدرت ایمان حقیقی پیامبر (ص) اشاره می‌کند که طلوع ستاره‌ای از ایمان در رخسار پیامبر (ص) اصل و نژاد کافران را به فقدان و فنا مبتلا کرد بنابراین هر کسی که ایمان راستین کسب کرد در پناه آن واقع شد و کفرهای تعبیه نیز موجبات شک و گمان آنها را فراهم ساخت:

یک ستاره در محمد رخ نمود تا فنا شد گوهر گبر و جهود
آن که ایمان یافت رفت اندر امان کفرهای باقیان شد در گمان
کفر صرف اولین باری نماند یا مسلمانی و یا بیمی نشاند

(مولوی: ۳۳۹۷-۹/۵)

هدایت حقیقی فقط از دست کاملان بر می‌آید زیرا در وجود آنها جنبه الهی بر جنبه دنیوی
چیره است:

موسی جان، سینه را سینا کند طوطیان کور را بینا کند

(همان: ۲۵۲۴/۵)

انسان کامل مولانا یوسف وار اهل توکل است:

باز شد قفل و درو شد ره پدید چون توکل کرد یوسف، برجهید
گرچه رخنه نیست عالم را پدید خیره یوسف وار می‌باید دوید
تا گشاید قفل و در پیدا شود سوی بی‌جایی شما را جا شود

(همان: ۱۱۰۶-۸/۵)

مولانا توکل را تنها وسیلهٔ رخنه در کارهای دنیوی می‌داند که اگر توکل خالصانه و از صمیم قلب صورت گیرد و یوسفانه به خداوند متعال پناه بسته شود به یقین گره ناشی از دام شهوات از سر راه آدمی به عنایت خداوند گشوده می‌شود هر چند رسیدن به مقام توکل تزکیه باطنی می‌طلبد. «این منزل برای عوام دشوارترین منزلها و برای خواص سخت آسان است زیرا خداوند تمام امور را به خود وابسته دانسته و برای عالمیان هیچ قدرتی در نظر نگرفته است.» (لاریجانی، ۱۳۸۹: ۱۹۵)

و سرانجام مولانا مهم‌ترین و برترین ویژگی انسان کامل را در آن می‌داند که انسان کامل علت غایی خلقت جهان است:

اول فکر، آخر آمد در عمل	بنیت عالم چنان دان در ازل
میوه‌ها در فکر دل اول بود	در عمل ظاهر به آخر می‌شود
چون عمل کردی، شجر بنشاندی	اندر آخر حرف اول خواندی
گرچه شاخ و برگ و بیخش اول است	آن همه از بهر میوه، مرسل است
پس سری که مغز آن افلاک بود	اندر آخر، خواجهٔ لولاک بود

(مولوی: ۲/۵-۹۷۱)

نتیجه‌گیری:

در نگاه مولانا به جهان و آفرینش انسان به این نکته می‌توان رسید که انسان کامل جوهرهٔ اصلی اندیشه مولانا در مثنوی را در بر می‌گیرد و اگر کتاب مثنوی را کتاب انسان‌شناسی بنامیم سخنی به گزاف نرانده‌ایم. تعریفی که مولانا از انسان کامل در مثنوی به دست می‌دهد از همان آغاز مثنوی در نی‌نامه چون نواهای آن به این آسانی قابل درک نیست؛ زیرا مولانا در پی آن است که انسان جامع و کاملی را مطرح سازد که بتواند مظهر جمیع صفات الهی باشد. بنابراین از همان اول به رمز و تمثیل روی می‌آورد و حکایت از انبیاء و اولیاء الهی را پیش می‌کشد و سخن از تجربیات خویش را کناری می‌گذارد تا بدین وسیله هم بتواند تقدس انسان کامل را حفظ کند و هم از اتهام خرده‌بینان خام‌اندیش بری باشد. انسان کامل مولانا هم عاشق است و هم عارف و چنان با عظمت که هیبت و شکوه او در قالب الفاظ نمی‌گنجد جانشین بر حق

الهی بر زمین و معلم فرشتگان که حقیقت حالش معلوم جهانیان است در مقام آینگی است و شکوفایی وجود دیگران بر دوش اوست اهل انتقام نیست ولی در راه حق سر از پا نمی‌شناسد و بر خشم خویش مسلط است، دل بسته دنیا و اسیر شهوات نیست بل خود اجل شهوت است. متاع دنیوی را به هیچ می‌گیرد و برای رسیدن به حق به مرگ ارادی می‌میرد. واسطه فیض میان حق و خلق است و دلش پیوسته تجلی گاه حق تعالی است ظاهراً جهان کوچک و باطناً عالم اکبر است ایمان از وجودش لبریز شده است و در سایه توکل رخنه در عالم پدید آورده و گره مشتهیات دنیوی را از سر راه خویش برداشته است.

منابع و مأخذ:

- ۱- قرآن مجید
- ۲- اسلامی ندوشن، محمدعلی، ۱۳۵۲، حماسه انسان کامل در مثنوی مولانا، نشریه زبان و ادبیات نگین، اسفند شماره ۱۰۶.
- ۳- اعتصامی، پروین، ۱۳۸۰، دیوان پروین اعتصامی، به کوشش: حسن احمدی گیوی، نشر قطره.
- ۴- حافظ شیرازی، محمد، ۱۳۷۴، دیوان حافظ، تعلیقات و حواشی: علامه محمد قزوینی به اهتمام: ع. جربزه دار، انتشارات اساطیر، چاپ پنجم.
- ۵- خرمشاهی، بهاءالدین و مختاری، سیامک، ۱۳۸۸، قرآن و مثنوی، انتشارات قطره، چاپ پنجم، تهران.
- ۶- زمانی، کریم، ۱۳۸۲، بر لب دریای مثنوی، ج ۱ و ۲، انتشارات قطره، چاپ اول، تهران.
- ۷- _____، ۱۳۸۱، شرح جامع مثنوی، ج ۵، انتشارات اطلاعات، چاپ پنجم، تهران.
- ۸- _____، ۱۳۸۷، نی نامه، انتشارات اطلاعات، چاپ سوم، تهران.
- ۹- مولوی، عبدالکریم، ۱۳۷۸، اوصاف پارسایان، انتشارات صراط، چاپ ششم، تهران.
- ۱۰- سعدی، مصلح الدین، ۱۳۷۸، بوستان، به شرح: سعیدالله قره بگلو و رضا انزابی نژاد، انتشارات جام، چاپ اول، تهران.
- ۱۱- شبستری، شیخ محمود، ۱۳۸۸، شرح ساده گلشن راز، بهروز ثروتیان، انتشارات بین الملل، چاپ اول، تهران.
- ۱۲- شهریار، محمدحسین، ۱۳۸۴، دیوان شهریار، ج ۱، انتشارات زرین، چاپ بیست و ششم، تهران.
- ۱۳- فعالی، محمدتقی، ۱۳۸۱، دین و عرفان، انتشارات زلال کوثر، چاپ اول، قم.
- ۱۴- لاهیجی، شمس الدین محمد، ۱۳۸۷، مفاتیح الاعجاز فی شرح گلشن راز، انتشارات زوار، چاپ هفتم، تهران.
- ۱۵- محمدی، کاظم، ۱۳۸۵، حسام الدین خالق مثنوی، انتشارات نجم کبری، چاپ اول، چاپ چهارم، تهران.

- ۱۶- منصورى لاريجاني، اسماعيل، ۱۳۸۹، شرح منازل السائرين خواجه عبدالله انصاري، نشر بين الملل، چاپ اول، تهران.
- ۱۷- مولوى، جلال الدين رومى، ۱۳۸۷، ديوان شمس، شرح و نقد غزليات: بهروز ثروتیان، نشر بين الملل، چاپ اول، تهران.
- ۱۸- مولوى، جلال الدين رومى، ۱۳۸۶، مثنوى معنوى ج ۱ و ۲، به تصحيح و پيش گفتار: عبدالکريم مولوى، انتشارات علمى و فرهنگى، چاپ نهم، تهران.
- ۱۹- يثربى، سيد يحيى، ۱۳۷۹، پژوهشى در نسبت دين و عرفان، موسسه فرهنگى دانش و اندیشه معاصر، چاپ اول، تهران.

This document was created with Win2PDF available at <http://www.daneprairie.com>.
The unregistered version of Win2PDF is for evaluation or non-commercial use only.